

احوال و اشعار

عالم عامل بارع کامل فاضل جامع الفروع
والاصول حاوی المنقول و المعقول

آیت الله مرحوم حاج میرزا علی اکبر نوقانی
رضوان الله علیه

با مقدمه

آقای عبدالحمید مولوی

تهران - کتابخانه خیام خیابان ناصر خسرو
مشهد - کتابخانه آقای میرزا نصرالله کتابفروش
و سایر کتابخانهها } محل فروش

قیمت هفت ریال و پنجاه دینار

چاپخانه حیدوی - طهران

احوال و اشعار

عالم عامل بارع کامل فاضل جامع الفروع
والاصول حاوی الممنقول والممقول

آیت الله مرحوم حاج میرزا علی اکبر نوقانی
رضوان الله علیه

اسکی شد

با مقدمه

آقای عبدالحمید مولوی

چاپخانه حیدری تهران

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

خلد آشیان جنت مکان عالم عامل بارع کامل فاضل جامع الفروع
والاصول حاوی المعقول والمنقول آیت الله مرحوم مغفور حاج میرزا علی اکبر
نوقانی رضوان الله علیه اصلاً از ایل جلایر است و اجداد ایشان سالها در کلات
نادری ساکن بوده اند

پدر ایشان مرحوم غفرانمآب حاج میرزا موسی از بزرگان اخیار و
صلحاء مشهود مقدس رضوی است و مرحوم حاج میرزا موسی فرزند حاج
میرزا حسن بن کلبعلی خان بن محمد زمان خان بن کلبعلی خان جلایر طاب الله
تراهم می باشد

اجداد آنجناب در حدود یکصد و پنجاه سال قبل از کلات نادری بمشهد
مقدس منتقل شده و در جوار مرقد مطهر سلطان سریر ارتضی حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام سکنی گرفته اند

مرحوم حاج میرزا موسی طاب تراه دو برادر بنام مجید الاطباء و
حاج میرزا کاظم داشته و مجید الاطباء عموی مرحوم میرزای نوقانی در اوایل
قرن چهاردهم هجری از اطباء بنام و معروف خراسان بوده و نواده های ایندو
اکنون در شهر مشهد باقی می باشند

غالب افراد خاندان جلیل نوقانی مخصوصاً اجداد فقید سعید بنیور
فضل و کمال آراسته و حاج محمد زمان خان بن کلبعلی خان جلایر طبیبی

حاذق و فاضلی کامل بوده است و طبع شعری شیوا داشته و اشعار عرفانی می سروده است

جزو کتب کتابخانه ملی ملک واقع در طهران که حضرت مستطاب اجل دانشمند معظم آقای حاج حسین آقا ملک مدظله کلمیه کتب کتابخانه را با اوقاف مفصلی وقف بر آستان قدس رضوی فرموده است دو مجموعه شامل منتخباتی از کتب و رسائل عرفانی موجود است که بشماره های ۱۷۴۲ و ۴۰۵۷ ضبط گردیده است و تمام دو مجموعه مذکور بخط مرحوم حاج محمد زمان خان جلایر طاب ثراه است و کتاب نفحات اللاهوتیه از تألیفات آنجناب در سیر و سلوک جزو این دو مجموعه است و از بعضی عبارات مندرجه در صفحات آن دو مجموعه چنین مستفاد است که آن مرحوم سفری بحدود گیلان و لاهیجان کرده و چند سال مسافرت او بطول انجامیده و در موقع فراغت منتخباتی از مطالب عرفانی را برای خود در اوراق مجموعه نوشته است تاریخ کتابت بین سالهای ۱۲۳۱ و ۱۲۴۴ تا ۱۲۵۶ هجری قمری است و در ضمن بعضی از اوراق دو مجموعه اشعاری هم از آن مرحوم مشهود است که برای اطلاع خوانندگان عظام منتخبی از اشعار ایشان در این مقدمه ثبت گردید

(فی القیود علی باب القلب و بیان الحدیث سئل عن امیر المؤمنین و یسوب الدین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه بم ثلث ما نلت قال بالقیود علی باب القلب)

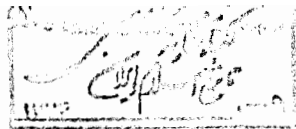
بر در دل می نشین و پاسدار	ره مده در دل خیالی غیر یار
تا نگریدی مدتی دربان دل	دست ندهد سیر شهرستان دل
نیست هرگز مرترا در هیچ حال	طاعتی بالا تر از سد خیال
بند بر پای خیال خویش نه	دفع کن اغیار را و ره مده
روز و شب در غیر حق اندیشه ات	در بغل گنج و گدائی پیشه است
ترك شغل خاطر و اندیشه کن	شغل دربانی دل را پیشه کن
هر دو عالم صفحه اسرار تو	کیسه پر نقد و گدائی کار تو
ساحت دل بارگاه کبریاست	بی نشان و بی جهة آنجا خداست
صفحه دل را مصفا کن ز غیر	تا توانی بیجهت را کرد سیر

ترك تصوير و خیال غیر کن
 بیهوشی گشتن بود بیچون شدن
 تا تو محبوس زمانی و مکان
 از قیودات جهاتی درگذر
 از تو تا اصل تو گامی بیش نیست
 نفس سوی اسفلین می خواندت
 جهد کن از پای دل بردار بند
 از خیال غیر حق آزاد شو
 جان بیغم از حقایق دور شد
 مرحبا نیکور فیقی بوده غم
 راه ده غم را دمی در کوی دل
 باغم اندر جان و دل میکن سفر
 درسفرها باش باغم هم طریق
 حرره ناظمه الجانی اقل الحاج محمد زمان المتطبیب الکلاتی الخراسانی

عفی عنه فی لاهیجان شهر رجب ۱۲۵۶

و نیز در کتابخانه ملی ملک واقع در تهران سه مثنوی از پنج مثنوی میرعلی شیرنوائی در یک مجلد بخط مرحوم حاج میرزا حسن بن کلبعلی خان جلایر جد مرحوم آیت الله نوقانی رضوان الله علیه موجود است که بشماره ۷۲۱ ثبت دفتر فهرست کتابخانه شده و تاریخ کتابت آن ۱۲۸۹ قمری است

مرحوم میرزای نوقانی در رأس مائه چهاردهم هجری در سال ۱۳۰۰ قمری در مشهد مقدس رضوی قدم بعرضه وجود گذاشته و چون مدتی از سنین اوایل عمر را در محله نوقان مشهد سکونت داشته بمیرزای نوقانی معروف شده و نام خانوادگی آن جناب نیز میرزای نوقانی است
 تاسن بیست و هفت سالگی در مشهد مقدس بتحصیل علم پرداخته ادبیات را از مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری که از فحول اساتید و مدرسین ادب در خراسان بوده در مدرسه نواب فرا گرفته است
 فقه و اصول را در محضر رضوان و ساده حاج شیخ حسنعلی تهرانی



قدس سره که یگانه عصر و در ورع و تقوی مشهور و ساکن مشهد مقدس بوده
تعلیم یافته و با مرحوم میرزا علی آقا فرزند ایشان همدرس بوده و مباحثه می نموده
و غزلی موشح بنام میرزا علی آقا دارد که ضمن اشعار این مجموعه بنظر خواهد
رسید و نیز قسمتی از دروس فقه و اصول را پس از فوت مرحوم حاج شیخ
حسنعلی تهرانی در مدرسه و محضر درس مرحوم حاج سید عباس شاهرودی
که از بزرگان علماء اخیر مشهد است تلمذ می کرده است

در سال ۱۳۲۷ قمری هجری با اجازه و بخرج پدر خود بمنظور فرا
گرفتن تحصیلات عالیّه دینی رهسپار نجف اشرف شده و پس از تشریف بآن
شهر مقدس که مرکز علمی شیعه است دروس خارج فقه و اصول را در محضر
درس آیت الله جنت مکان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آیت الله علین
آشیان سید محمد کاظم یزدی و آیت الله خلد قرار شریعت اصفهانی رضوان الله
علیهم که هر سه از مراجع تقلید بوده اند تحصیل فرموده و پس از تکمیل
تحصیلات که چند ماه بعد از فوت مرحوم آیت الله خراسانی بوده با اخذ اجازه
اجتهاد از آیت الله فردوس و ساده میرزا محمد تقی شیرازی و آیت الله رضوان
جایگاه حاج شیخ عبدالله مازندرانی قدس الله روحهما در سال ۱۳۳۰ قمری
بوطن مآلوف مراجعت کرده و بارشاد مردم و تعلیم طلاب علوم دینیّه مشغول
شده است

مرحوم میرزای نوقانی پس از بسازگشت از نجف اشرف و اتمام
تحصیلات تا پایان عمر که قریب چهل سال است در مشهد مقدس سکونت
داشته و همواره بتدریس اشتغال ورزیده و بسیاری از فضلاء طلاب مشهد
مقدس رضوی از محضر درس آن مرحوم تعلیم گرفته و استفاده نموده اند
آنجناب یکی از روحانیون عالم عامل روشندل بوده و بسیار خوش
قریحه و در مناظرات دستی توانا داشته و مکرر بانصاری و یهود و گمراه
شدگان مسالک جدید مناظره فرموده و بر تمام آنها فائق آمده است و عده
زیادی که بواسطه شبهات منحرفین در برتگاه لغزش افتاده و راه حق را
گم کرده بوده اند با ادله متقنه و بیسان شیوای آن مرحوم در توضیح مبانی
دین قویم و حقایق اسلامی از انحراف رهائی یافته و در دنیا و آخرت سعادت مند
شده اند

باینجهت آن مرحوم از مروجین کم نظیر مذهب حقه امامیه بوده و بامبارزات قویه بامعاندین دین همواره موجب ثبات اصول عقاید عموم گردیده است چون مناظرات ققید سعید مقبول عامه واقع بوده باصرار بعضی از دوستداران شمه از مناظرات علمی و مذهبی خود را با ذکر مبانی حق بودن دین مبین اسلام و رد سایر ادیان برابر اصول مسلمه در کتابی بنام سه مقاله نوقانی فراهم فرموده و برتری و مزیت اسلام را بر سایر ادیان و مسالك جدید ثابت و مدلل و محقق داشته است این کتاب در زمان حیات آن مرحوم دو نوبت چاپ شده مع الوصف اکنون نسخه آن کمیاب و عزیز الوجود است و مطالب مندرجه در سه مقاله نوقانی که بایبانی ساده و قابل فهم عموم نوشته شده شاهدهی قوی بر احاطه کامل و اطلاعات جامع آنجناب در اصول عقاید اسلامی و فرق مختلفه و مبنی بر رد شبهات سایر ادیان و مسالك جدید است

دیگر از تألیفات آن مرحوم کتابی است در رد مادیون موسوم بدو مقاله نوقانی که هنوز چاپ نشده است و نیز تعلیقاتی بر جلدین شرح نهج البلاغه که شارح آن ابن ابی الحدید معتزلی است (متولد ۵۷۶ و متوفی ۶۵۵) مرقوم داشته و جزواتی بطور متفرق در موضوعهای مختلفه دارد که فرصت تدوین آن را بدست نیاورده است

میرزای نوقانی علاوه بر فن تدریس علوم دینی خطیبی بسیار بلیغ و گوینده دانا و توانا بود و بایباناتی دلنشین و مؤثر مردم را راهنمایی و ارشاد میفرمود و چون بآنچه بیان میفرمود معتقد بود و عمل میکرد بیانش در شنونده تأثیر بسزائی داشت آری الکلمة اذا خرجت من القلب دخلت فی القلب واذا خرج من اللسان لم يتجاوز الاذان (سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل)

منابر و عطا و ارشاد مرحوم میرزای نوقانی علاوه بر بیان اصول عقاید و ترویج دین مقدس اسلام و رسانیدن احکام شریعت مطهره بمردم مشحون باطلاعات عمیق تاریخی و اخبار اسلاف و شامل نکات ادبی و امثال و حکم و مواظ و پند و اندرز بود و بطور کلی قاطبه مردم را از هرجهت جامع

بطریق حق ارشاد میفرمود و در واقع منبر ایشان بیک حوزه درس قابل فهم عموم بیشتر شبیه بود تا بیک سخنرانی عادی لذا هر کسی از بیانات ایشان بقدر استعداد و فهم خود بهره‌مند میشد و در طول ساعاتی که مستمعین از آن جناب استفاده می‌کردند مطلقاً کسی اظهار خستگی و ملالت نمی‌کرد و همواره مردم شائق شنیدن بیانات منبری ایشان بودند

مرحوم میرزای نوقانی در منزل کسی بمنبر نمی‌رفت و در تمام مدتی که معمولاً افادات منبری داشت در منزل خود و گاهی در مدرسه قدیمه میرزا جعفر که در آنجا درس می‌فرمود و بعضی اوقات در مسجد جامع گوهرشاد و در سالهای اخیر در مدرسه نواب که تولیت آنجا بایشان مفوض بود باقامه منبر و وعظ و ارشاد مردم قیام می‌فرمود و در مقابل خدمات بی‌شایه دینی و ارشاد خلق مطلقاً اجر و مزدی از کسی توقع نداشت و صرفاً برای اشاعه و ترویج دین و طلباً لمرضات الله بوظیفه یک نفر عالم عامل مروج در نشر احکام دین و بیان حقایق اسلامی قیام و اقدام می‌کرد رحمه الله علیه رحمه واسعه

خلاصه اینکه مرحوم میرزای نوقانی در مدت عمر علماً و عملاً و قلماً و قدماً از نشر و ترویج احکام شریعت مطهره دقیقه فروگذار نکرد و نکته دیگر اینست که در مدت هفتاد ساله عمر از وجوه بریه و سهم امام دیناری مصرف معاش خود و کسانش ننمود و با اینکه شرعاً مجاز در تصرف این قبیل وجوه بود از حق مشروع خود بهیچوجه استفاده نکرد امید است خدمات خالصه آن فقیه سعید بدین مبین اسلام مقبول در گاه باری تعالی شود و در محضر نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه بارضایت تلقی گردد

مرحوم میرزای نوقانی دارای ذوقی سرشار و قریحه مطبوع و طبعی شیوا بود و گاهگاهی برای تقنین خاطر غزلیات عرفانی می‌سرود و نیز اشعاری در مرثیاتی دارد که کلیه اشعارشان قریباً بنظر خوانندگان خواهد رسید و در شعر فقیر تخلص می‌فرمود

مرثیاتی منظومه ایشان مطابق اصح روایات و تواریخ از باب مقاتل و

مورد اعتماد کامل اهل فن است و نظر باینکه ارباب ذوق و ادب خراسان
علاقه وافر بنشر اشعار ایشان ابراز داشته و دارند این بنده ناچیز باخلاصی
که بفقید سعید داشته و علاقه که بآثار ایشان دارم درصدد طبع و نشر آن
اشعار برآمدم

کلیه اشعار آن مرحوم بخطشان نزد جناب مستطاب فضائل مآب کمالات
اکتساب ثقة الاسلام آقای مهدی آقا نوقانی یگانه فرزند برومند ایشان که
حقیقه نعم الخلف و یادگار حقیقی و نمونه کامل اطوار و اخلاق و فضائل آن
مرحوم است موجود بود و با کمال عنایت تمام اشعار را برای طبع و نشر
در اختیار کمترین گذارده و بتوفیق حق بنشر آن اقدام نمودم

اشعار مرحوم میرزای نوقانی و بیانات منبری ایشان بسبک اشعار و
بیانات فرید العصر و وحید الدهر مولانا مرحوم مغفور حاج میرزا حبیب الله
مجتهد خراسانی رضوان الله علیه است و خراسانیانیکه از اشعار و بیانات
منبری این دوراد مرد بزرگوار در مشهد مقدس مستفید شده اند این معنی را
تصدیق دارند و مرحوم میرزای نوقانی علیه الرحمه می فرمود در مدت عمرم
منبری جامع تر و با حال تر از منبر مرحوم حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی
اعلی الله مقامه ندیده ام و با نتیجه سعی میفرمود که برویه و طریقه آن مرحوم بیانات
منبری خود را بسمع مردم برساند

مرحوم میرزای نوقانی علاوه بر فضایل علمی و اقتدار در خطابه و بیان و
سرودن اشعار شیوا خط نسخ و نستعلیق را بسیار خوب و مطبوع می نوشت
خط نسخ را نزد مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم خوشنویس خراسانی تعلیم
گرفته و در خط نستعلیق شاگرد مرحوم میرزا ابراهیم خان متخلص بگمنا
پسر عموی والد خود بود

این عالم جامع پس از مراجعت از سفر تحصیلی نجف اشرف کمتر
از شهر مشهد خارج شده و چون در آن سالها وسیله مسافرت بسیار دشوار
بود توقف در مشهد مقدس و جوار مرقد مطهر رضوی را بر تحمل رنج سفر راجح
می شمرده است و در مدت چهل سال آخر عمر سفرهای مختصری بشهر بیرجند
و طبس و سبزوار فرموده است

و نیز در سال ۱۳۶۶ قمری برای معالجه سفر مختصری بطهران فرمود
و پس از بهبودی بوطن مألوف باز گشت کرد
و در اواخر عمر در سال ۱۳۶۸ قمری بقصد اداء فریضه حج عزیمت سفر
قبله فرمود و بشرف درك سعادت و تشرف بیت الله الحرام زیارت مرقد
مطهر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم زیارت سایر مشاهد
متبرکه که ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نائل و فائز آمد و از افتخارات
و فیوضاتی که نصیب این بنده بیمقدار شده علاوه بر سعادت مصاحبت و استفاده
از محضر افادات آن مرحوم در مشهد مقدس هم سفری در سفر مبارک
بیت الله الحرام است که در تمام مدت سفر مذکور از محضر کثیر البرکات
ایشان استفاده نمودم و حقیقه مدت سفر قبله را خاصه در محضر آن مرحوم از
بهترین ایام عمر خود میدانم اللهم اغفر له و لوالدیه و لجميع المؤمنین بحق محمد
و آله الطاهرین

گوئی من و او دو شمع بودیم

آن يك بفسرد و دیگری میسوزد

مرحوم میرزای نوقانی بسیار خوش محاوره و نغز گفتار و صدیق و مهربان
و شجاع و صریح اللهجه و رشید و مدیر و قانع و منیع الطبع و مورد علاقه عموم
دوستان واران بود و چون غالب اهالی مشهد مقدس و معاریف سایر بلاد بمزایای
اخلاقی و ملکات فاضله آنجناب توجه دارند و از نزدیک جامعیت ایشان را
در یافته اند احتیاج بتفصیل نیست و گوئی وصف الحال آن بزرگوار این چند شعر
مرحوم علین مکان حاج میرزا حبیب الله مجتهد خراسانی سابق الذکر است که
زینت بخش این مقدمه گردید

ای خوش آن نیکبخت دانشور	که دل از مال و جاه برکنده
می کند در کمال آسایش	روز را شب بیخست فرخنده
در خموشی بسان بحر عمیق	در سخن همچو ابر بارنده
بندگی کرده خواجه خود را	خواجگان گشته بر درش بنده
رخ فروزنده آفتاب صفت	نیز دل همچو رخ فروزنده
لب فزاینده چشمه دانش	نیز جان همچو لب فزاینده

در سال ۱۳۶۳ قمری آیت الله العظمی مرحوم علین مکان خلد آشیان حاج آقا حسین قمی رضوان الله علیه که مقلد شیعه و مورد توجه و علاقه عموم خراسانیان بود از اعتاب عالیات بمشهد مقدس رضوی تشریف حاصل فرمود و چون اوضاع مدرسه قدیمه نواب و اوقاف آنجا را بسیار مشوش و درهم دید از مرحوم میرزای نوقانی علیه الرحمه تمنی فرمود که در رتق و فتق اوقات مدرسه قدیمه نواب مساعی جمیله مبذول دارد وزارت فرهنگ و اوقاف نیز این جهت را استقبال کرده و کلیه امور اوقاف مدرسه و ترتیب و نظم تحصیلات طلاب آنجا را با اختیار آن مرحوم واگذار نمود

موقمی که اداره کل اوقاف ایران موقوفات مدرسه قدیمه نواب را تسلیم آنجناب کرد با اینکه بهای غلات و بهره اوقاف مزروعی مدرسه باعلی درجه ترقی رسیده بود در آمد سالانه کلیه مزارع و مستغلات و اراضی موقوفه مدرسه نواب از هر جهت بمبلغ یکصد و پانزده هزار ریال در سال بالغ میشد و در اثر مراقبت تام و حسن تدبیر آن مرحوم در بهره برداری از اوقاف مدرسه در ظرف شش سال و چند ماه مدت تولیت ایشان تدریجاً عواید مدرسه بمبلغ پانصد و چهل هزار ریال در سال رسید و باینجهت از محل درآمد اضافی تعمیرات اساسی در اطراف و جوانب و حجرات و سردر مدرسه معمول داشت و بربوظیفه طلاب و تعداد آنها افزود و در آن مدت قلیل عده قابل توجهی از طلاب فاضل مدرسه را برای استفاده از آخرین مراحل تحصیلات عالیه دینی بحوزه علمیه قم روانه داشت و چنان نظم و ترتیبی در امور داخلی مدرسه و اوقاف آنجا ظاهر ساخت که نظیر آن در عصر حاضر در سایر مدارس دینی کمتر دیده شده است

و این بنده شخصاً از حضرت آیت الله العظمی آقای حاج آقا حسین بروجردی ادام الله ظلّه علی رؤس المسلمین شنیدم که می فرمود طلاب مدرسه قدیمه نواب که برای تکمیل تحصیلات بحوزه قم آمده اند از نظر تحصیلات مقدماتی و دروس سطح فقه و اصول بر محصلین سایر بلاد که در حوزه علمیه قم حاضر میباشند برتری و مزیت دارند و طلاب مدرسه نواب در حوزه علمیه قم چشم و چراغ آن حوزه هستند

باری مرحوم میرزای نوقانی هفتاد سال و چند ماه سراسر عمر خود را با با کتساب علوم دینی و یا بترویج احکام و حقایق اسلامی و ذکر مبانی دین مقدس اسلام مصروف داشت و در شب شنبه دهم جمادی الاولی ۱۳۷۰ قمری مطابق ۲۸ بهمن ماه ۱۳۲۹ شمسی هجری بعارضه سخته قلبی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و روحش بسرای باقی شتافت و حقیقه مصداق عاشق صمیمی و همت سدید آواقع گردید و در پائین پای مبارک حضرت سلطان سریر ارتضی ابوالحسن علی بن موسی الرضا ارواحنا فداه در دارالسعادة آستان قدس رضوی سر بخاک تیره فرو برد بآرزو و تمنائی که در غزل ذیل فرموده

فائق آمد

خواهی بدانی معنی حب الوطن را	یکچند از خود دور کن مائی و من را
در چاه ماندستی چرا ای یوسف جان	بگذار این چه راوبر گیر این رسن را
از گوش جانانت پنبه غفلت برون آر	تا بشنوی آواز مرغان چمن را
مجراب دل را پاک کن از لوث شیطان	چون می پسندی جای یزدان اهرمن را
گر لطف حقت یار باشد میتوانی	افکندن از نیروی خود نفس کهن را
در یاد کویش میدود اشکم بدامن	چیچون کند یکسر همه تل و دمن را
سودای عشقش جامه تقوی بپرسوخت	ترسم بسوزد آخر این سودا کفن را
شاهها نوازش کن فقیر ناتوان را	دروقت مردن کز سخن بندد دهن را
خواهم بوقت مرگ بینم روی جانان	روی رضا شاهنشاه دین بوالحسن را
زین روضه هر گز رخ نتابم تا بیابم	رضوان حق و داروی رنج و محن را
سایم سراندر خاک کویش از فقیری	زین تاجداری کی توان سرتافتن را

قسمت معاش آن مرحوم از حق التولیه موقوفه مرحومه گوهر شاد خانم

جده ایشان تامین میشد

مرحومه گوهر شاد خانم صبیحه بوسف خان جلایر مادر کلبعلی خان جلایر بوده و کلبعلی خان وصایه از طرف مصادر خود دو سهم از بیست و چهار سهم قریه سیس آباد واقع در بلوک تبادکان یکفرسخی مشهد مقدس

را در سال ۱۲۱۰ قمری وقف بر تعظیم شعائر اسلامی نموده و طبق شرط وقفنامه تولیت وقف مذکور بامرحوم میرزای نوقانی رضوان الله علیه بود و اکنون تولیت موقوفه فوق الذکر بایگانه فرزند ایشان جناب ثقة الاسلام آقای مهدی آقا نوقانی دامت افاداته می باشد و نصف از درآمد تمام مورد وقف حق التولیه متولی است و آن مرحوم با کمال قناعت از این حق مشروع استفاده کرده و معاش می فرمود و بطوریکه سبق ذکر یافت دیناری از کسی قبول نمی فرمود و در مدت عمر مالک یکوجب زمین نشد و منزل و علاقه ملکبی نداشت و ترکه ایشان تعدادی کتاب و مختصراتائیه و فرش زندگی بود و جز سر بلندی و افتخار ارثی برای ورثه باقی نگذاشت

ای دریغا ای دریغا ای دریغا کاین چنین ماهی نهان شد زیر میخ

در خاتمه مقدمه رثاء جناب آقای دکتر قاسم رسارا که از دانشمندان با ذوق خراسان است و بمناسبت درگذشت آن مرحوم سروده است ذیلا بنظر خوانندگان می رساند

چو عاشق سوی جانان بادل و جان رفت نوقانی
شتابان از پی دیدار جانان رفت نوقانی
پیام آشنا بشنید و شد از خویش بیگانه
بیانک ارجعی لبیک گویان رفت نوقانی
چراغ بزم مردان سخندان بود آن دانا
دریغ از بزم مردان سخندان رفت نوقانی
چه غم گر شد نهان در تیره خاک آن مرد روشندل
کزین ظلمت سراپا نور ایمان رفت نوقانی
چو گل در بوستان فضل و احسان بود جان پرور
دریغ از بوستان فضل و احسان رفت نوقانی
همای شاخسار علم و عرفان بود آن عارف
فغان گر شاخسار علم و عرفان رفت نوقانی

چو اورا توشه ره بود زهد و دانش و تقوی
 ره دشوار را بس سهل و آسان رفت نوقانی
 هزار و سیصد و هفتاد چون بگذشت از هجرت
 جمادی نخستین سوی رضوان رفت نوقانی
 رسا کر در فراق اوست چشم دوستان گریان
 چه غم کز لطف حق باروی خندان رفت نوقانی

تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ شمسی
 عبدالحمید هواری





عکس مرحوم آیت الله حاج میرزا علی اکبر نوقانی
رضوان الله علیه

در سال ۱۳۲۳ شمسی هجری مقبره مرحوم
شیخ بهائی علیه الرحمه از بودجه آستان قدس
رضوی تجدید عمارت میشد و قرار بود شرح
حال شیخ در کتیبه داخل مقبره روی سنگ
مرمر نوشته شود چند نفر عباراتی برای کتیبه
آنجا نوشتند من جمله مرحوم مغفور میرزای
نوقانی رضوان الله علیه برای کتیبه مقبره شیخ
دو صفحه ظهر را مرقوم داشته است و چون
انشاء و نمونه خط آن مرحوم است برای اطلاع
خوانندگان عظام اقدام بگراور آن شد .

سلطان مقتدر شاه عباس کبیر صفوی در داد سلطه اصحابان از شرف وی است
 شیخ الاسلامی برای شیخ معین شده و معاشران از اهل علم و فضل بسیار بوده اند
 از جمله میر محمد باقر داماد و مولی عبدالکبیر تهرانی مؤلفان و هیذا عصا
 بسیار است از جمله حضرت آقا و پیشاد و بیست کتاب تالیف فرموده اند که بعضی
 و کتابی در ریاست اثنا عشریه و جلالتین در فقه و حدیث و ادب الصالحین شرح
 صحیح کلام از معین کنگول مملات تفسیرج الافلاک تحفه حاتیه جامع عینی
 در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام
 گویند که حدیث مقدس را در اصل شش مقدمه بر صحتی نموده و در هر یکی شش مقدمه
 کرده است از جمله بیهود و بیست سال و نه ماه و چهارده روزه و علی الله
 و در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام
 کتب الفقهیه و حدیثیه و کلامیه و در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام و در فقه و حدیث و کلام
 عفی عنہ

اشعار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای روی تو شمع محفل ما	روشن بتو دیده و دل ما
حسنت ز تجلیات دم زد	گیسوی تو شد سلاسل ما
تا روی تو رهنمای ما شد	جز کوی تو نیست منزل ما
شد آنکه بعقل راه پوئیم	ناقص شود عقل کامل ما
ای عشق که حل مشکلاتی	بگشای ز لطف مشکل ما
مفتی خرد بهمانند عاجز	در محکمه مسائل ما
آن سر که زشوق عشق خالی است	چون فهم کند رسائل ما
لب بر لب و جام باده دردست	اینست ز عمر حواصل ما
کاری بجز از خدا پرستی	ایزد نسرشته در گل ما
رایت زده عشق در بیابان	تا جمع کند قبائل ما
یکجمله نمود یار و برچید	از هر دو جهان مشاغل ما
نه طاق فلک بمقصد فقر	بر دوش کشیده محمل ما



خواهی بدانی معنی حب الوطن را
 یکچند از خود دور کن مائی و من را
 این طفل نارس را ز شیر دایه بگیر
 بسیار بیامامش تو جهان خویشتن را
 ای باز سلطانی چه مانی در خرابه
 تاچند خواهی صحبت زاغ و زغن را
 در چاه ماندستی چرا ای یوسف جان
 بگذار این چه را و بگیر این رسن را
 مرغ دلت چون شد اسیر دام صیاد
 خوش می سراید قصه مور و لکن را
 از گوش جانت پنبه غفلت برون آر
 تا بشنوی آواز مرغان چمن را
 محراب دل را پاک کن از لوث شیطان
 چون می پسندی جان یزدان اهرمن را
 گر لطف حقت یار باشد میتوانی
 افکندن از نیروی خود نفس کهن را
 بی لطف حق هرگز نگردی چیره براو
 کافکنده او سهراب و زال تهمتن را
 ای سنگدل باید ز ناخن تیشه سازی
 تا باز بینی رنج عشق کوهکن را
 اندر رخ شه گشدم مات این عجب نیست
 او دوست دارد بردن و من باختن را

در یاد کویش میدود اشکم بدامن
 چیچون کند یکسر همه تل و دمن را
 در دام زلفش گر نسازم پس چه سازم
 کآورده در رخساره ام چین و شکن را
 سودای عشقش جامه تقوی بیر سوخت
 ترسم بسوزد آخر این سودا کفن را
 پروانه ام در پیش شمع جمع خوبان
 در عشق او آموختم جان سوختن را
 گرجان گدازم در ره عشقش چه باك است
 جانی دهد جاوید و گیرد جان وتن را
 شاهما نوازش کن فقیر ناتوان را
 در وقت مردن کز سخن بندد دهن را
 خواهم بوقت مرك بینم روی جانان
 روی رضا شاهنشاه دین بوالحسن را
 زین روضه هرگز رخ نتابم تا بیایم
 رضوان حق و داروی رنج و محن را
 سایم سراندر خاک کویش از فقیری
 زین تاجداری کی توان سرتافتن را





شام هجرش می رباید ازدو چشمم خواب را
 روز ریزد آتش عشقش ز چشمم آب را
 در پریشانی زلفش مانده ام گمراه و مات
 از رخس جویم بتاریکی شب مهتاب را
 نوشداروی غمش وقتی رسد کز عشق او
 مرده باشم پس چه سود از دارویش سهراب را
 من نه پیرم گر سفید آمد مرا موی سیاه
 زلف مشکینش نموده پیر شبخ و شاب را
 گرمقیم میکده بینی مرا در صبح و شام
 و ربود از من به پیری عشق او محراب را



شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب اشارات ضمن نمط نهم
 (مقامات المارفین) این عبارت را دارد
 جل جناب الحق عن ان یکون شریعة لکل وارد
 غزل ذیل را مرحوم میرزای نوقانی رضوان الله علیه
 با توجه به عبارت شیخ الرئیس سروده است

ماسوختگانرا بجز از درد دوا نیست آرام دلی پیش دلارام روا نیست
 در دست قضا چون و چرا فکر مجال است مارا بوصول تو سر چون و چرا نیست
 بس کوشش و اندیشه نمودیم و ندیدیم رخسار تو دروادی اندیشه ما نیست
 سودای تو در سر بود و پای بزنجیر سوی توشدن در خور هر بی سروپا نیست
 هر جا نگریم نور جمال تو هویدا است ای روی نهان کرده جمال تو کجا نیست
 آواز جمال تو دهد وعده دبدار از خوف جلالت طمع وصل و لقائ نیست
 ما گردن تسلیم و رضا پیش نهادیم کوی تو بجز منزل تسلیم و رضا نیست
 ماجمله فقیریم و زخود هیچ نداریم از غیر سرخوان تو امید عطا نیست



امروز خانه دل نور و ضیا ندارد
 جائیکه دوست نبود آنجا صفا ندارد
 شهری است پرز آشوب کاشانه لگدکوب
 آندل که از تغافل شوق لقا ندارد
 دزدان بکشور دل هر جا گرفته منزل
 وان میر صدر محفل در خانه جا ندارد
 شهباز پر شکسته افتاده زار و خسته
 از دست ظلم جفدان یکدم رها ندارد
 وان پیشوای مستان مرغ هزار دستان
 یکسو نشسته خاموش شور و نوا ندارد
 یوسف که پیش حسنش خوبان بهاندارند
 از کید و مکر اخوان قدر و بها ندارد
 پیمانه ها نهادیم پیمان ز دست دادیم
 در حیرتی فتادیم کسو منتهی ندارد
 بالاین همه سلاسل سودای خام در دل
 ایندرد را چه حاصل کاخر دوا ندارد
 ای شاه ماهرویان وی قبله نکویان
 دریاب عاجزی را کو دست و پا ندارد
 ازما خطا و لغزش از تست عفو و بخشش
 سلطان بزرگ دستان جز این روا ندارد
 تیر دعای ما را جز لطف تو هدف نیست
 گر لطف می نمائی پیکان خطا ندارد
 شاهها فقیر کویت سوزد در آرزویت
 جز دیده برویت چشم عطا ندارد



افسوس از این عمر گران کز دست ارزان میرود
 نقد و متاع این دکان بس سهل و آسان میرود
 سرمایه ام از دست شد قدر وجودم پست شد
 صدحیف کاین مرغ از قفس باآه و افغان میرود
 در خاکدان غربتم دور از حضور حضرت
 بارنج و درد و حسرت -م از تن مرا جان میرود
 دشمن در آخر چیره شد صبح وصالم تیره شد
 من مانده ام از کاروان یارم شتابان میرود
 ای آفتاب اختران وی شمع روی دلبران
 رحمی که یوسف سوی چه از کید اخوان میرود
 باز سپید شاه بین صیاد دولتخواه بین
 خاکش بروی ماه بین گر جور جفدان میرود
 بر مهر بستی مهد من وز دوستی شد عهد من
 حنظل بکام شهد من از هجر جانان میرود
 ای یاور درماندگان چشم و چراغ بندگان
 بنگر فقیر از درگهت بسا چشم گریان میرود



حیف است چو من مرغی محبوس قفس باشد
 که قید هوی گاهی در دام هوس باشد
 گر بلبل خوش خوان را منزل بود این گلخن
 بس سیر گلستانها از بهر چه کس باشد (۱)
 ای یوسف کنعانی غافل ز چه در چاهی
 از چاه بر آور سر کاین بانگ جرس باشد

(۱) دوشعر اول این غزل را جناب حجة الاسلام آقای شیخ عباس
 تهرانی که از اعظام فضیلتی ساکن قم میباشند سروده و بقیه غزل متعلق
 به مرحوم میرزای نوقانی رضوان الله علیه است

شهباز تو مدتها در ساعد سلطان بود
 امروز چرا باید در دام مگس باشد
 ره دور و جهان تاریک تن خسته و دل مجروح
 کی عاشق مجنون را این داهیه بس باشد
 در راه طلب هرگز جز رنج و تعب میسند
 هر کو طلبد گل را آزرده خس باشد
 مدهوش جمال من بس شیفته حال من
 از فقر تنالم من چندانکه نفس باشد



جانا محبت تو ز سر کی بدر شود در هر نفس که می نگرم بیشتر شو
 از آتش فراق تو جانم چنان بسوخت کاین دود اوست بر رخ من جلوه گر شو
 آن دم که تیر ناوک چشمم بدل نشست دل را رمق نماند که جائی دگر شو
 هرگز گمان مبر که دل از عشق بکسلم (باشیر اندرون شد و با جان بدر شو)



یار من امروز مشق دلربائی می کند
 سربه پیش افکنده و از ما جدائی می کند
 دست دردست حریفان داده در میدان مشق
 پنجه اش در صید دل زور آزمائی می کند
 گرچه آموزد بهر شام و سحر درس نظام
 در نظام عاشقان بی اعتنائی می کند
 در ره ملت فدائی گشته لیکن بی خبر
 مستمندان بسلاکش را فدائی می کند
 ماجرایش با هواخواهان خود خونریزی است
 گر مسلمان است کافر ماجرائی می کند
 آشنائی می نماید با همه بیگانگان
 از چه باما ترک عهد آشنائی می کند
 گردل مارا شکست آن چین ابرو دل خوشیم
 کان اشارت هاش کار مومیسائی می کند

مشكلات مافزود از حد و مارا باك نيست
 زانكه چشم جادويش مشكل گشائي مي كند
 صدهزاران عاشق سرگشته جوياي وصال
 زان ميان بينم فقيري را گدائي مي كند



ترك ديدار يار نتوان كرد	سر خويش آشكار نتوان كرد
گر وصالش ترا ميسر نيست	از خيالش فرار نتوان كرد
مهر مهروي اختياري نيست	غير مهر اختياري نتوان كرد
بنچه بيا عشق كي توانم زد	شير او را شكار نتوان كرد
روزگار اين پياله داد بما	گله از روزگار نتوان كرد
بهرتر از بار عشق باري نيست	بشت خالي ز بار نتوان كرد
طمع وصل گل گرت باشد	شكوه از زخم خار نتوان كرد
در ره دوست گر نثار آري	غير چساني نثار نتوان كرد
بر در بارگاه حضرت عشق	به تكبر گذار نتوان كرد
جز بدر يوزگي و فقر و فنا	قصد آن شهريار نتوان كرد



در توسل بذيل عنايات حضرت ولي عصر ارواحنا فداه سروده است

افسوس كه عمري بي اغيار دويديم	از يار بمانديم و بمقصد نرسيديم
سرمايه ز كف رفت و تجارت نموديم	جز حسرت و اندوه متاعي نخريديم
بس سعي نموديم كه بينيم رخ دوست	چانهها بلب آمد رخ دلدار نديديم
ماتشنه لب اندر لب دريا متحير	آبي بجز از خون دل خود نچشيديم
اي بسته بزنجير تو دلهاي مجبان	رحمي كه در اين بادي به بس رنج كشيديم
رخسار تو در پرده نهان است و عيان است	بر هر چه نظر كرديم رخسار تو ديديم
چندانكه بباد تو شب و روز نشستيم	از شام فراق چو سحر كه ندميديم
تارشته طاعت بتو پيوسته نموديم	هر رشته كه بر غير تو بستيم بر يديم

شاهای بتولای تو در مهد غنودیم بریاد لب لعل تو ما شیر مکیدیم
 ای حجت حق پرده زرخسار برافکن کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم
 ماچشم براهیم بهر شام و سحرگاه در راه تو از غیر خیال تو رهیدیم
 ای دست خدادست بر آور که زدشمن بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم
 شمشیر کجست راست کند قامت دین را هم قامت مارا که ز هجر تو خمیدیم
 شاهای زفقیران درت روی مگردان بر در گهت افتاده بصد گونه امیدیم



در مدح حضرت صاحب الامر علیه السلام و استقبال از غزل مولانا
 جلال الدین محمد بلخی که میفرماید
 (با قدسیان آسمان من هر شب یاهو زیم)

من مست جام وحدتم بنگر چسان یاهو زیم
 آفاق زیر پانهم بس دم زالا هو زیم
 بالشکر روحانیان در کشور جسمانیان
 قلب و جناح از هم درم بر فرق و بر بازو زیم
 عنقای قاف عز لقم از خلق اندر وحشتم
 چون بال بگشایم زهم بر باز و بر تیهو زیم
 ای ساربان ای ساربان لختی فرو تر کش عنان
 بگذار تا از این میان خرگه بطرف جو زیم
 ای سالکان ای سالکان آگه شو بد ازها لکان
 زین سو بگردانید ره تاخیمه دیگر سو زیم
 این راه باشد پر خطر چون بگذرم این المفر
 بی هادی و بی راهبر فریاد لاتلقوا زیم
 وین رهروان بی محل هر یک فتاده درو حل
 سر گرم لاتبدوا هبل من لیس الا هو زیم
 رهبر در این ره منحصر در پیشوای مقتدر
 در راه هستم منتظر کوجویم و کو کوزیم

مهدی و هادی نور حق مرآت حق منظور حق
 باطلعت مستور حق کوس محبت جو زخم
 سودای عشقش بر سرم از فرقش در آذر
 زنجیر از پا بردم آنگه کمند از موزنم
 با آفتاب روی او باسنبل گیسوی او
 باتیغ آتش خوی او بر چرخ من پهلوزنم
 شاهای امیری رهبری دانم رعیت پروری
 گر بر فقیرت بشگری بر نه فلک اردو زنم



در سفر ییو چند دلگیر شده و اشعار ذیل را حاکی از اشتیاق
 مراجعت بوطن و مدح حضرت رضا علیه السلام سروده است .
 خرم آن روزی که رخس آرزو را زین کنم
 از چه بیژن عزیمت سوی ملک دین کنم
 چون بر آسایم تهمتین وار در زابلستان
 بنده کیخسروم از حضرتش تمکین کنم
 گرچه از خون سیاوش رنگم از رخسار رفت
 صفحه عالم بخون خصم او رنگین کنم
 کی تواند بازویم بندد بقهر اسفندیار
 هر دو چشمش تیره از یک ناوک چوبین کنم
 اندرین ویرانه جفدان نشاید زیستن
 باز سلطانم مکان در ساعد سیمین کنم
 بالش راحت مرا در بزم شه گسترده اند
 کی روا دارم که خاک توده را بالین کنم
 از خزان عمر می ترسم همی خواهم که خویش
 وارهانم زین خزان و عزم فروردین کنم
 جان بلب آمد بغربت خوش روم سوی وطن
 زین سپس خدمتگذاری درش آئین کنم
 ای شهنشاه خراسان ای پناه بیکسان
 از تو می جویم مدد تافکر آن و این کنم

گر غزالی از حرم بگریخت معذورش بدار
 لطف کن تا خود رها از چنكل شاهین کنم
 گر نسیم آن خاك كویت آورد در قعر نار
 زاب رحمت آتش دوزخ گل و نسرین کنم
 با فقیر در گهت ای شاه اگر احسان کنی
 ز آستین دستی روان بر عقده پروین کنم



من از آن روزی که درس عشق از بر می‌کنم
 دفتر تعلیم زاب دیدگان ترمی کنم
 چون معلم گویدم بر خوان حدیث زید و عمرو
 من حدیث لیلی و میجنون مکرر می‌کنم
 دی فقیهم گفت بر گوچیست احکام طواف
 گفتمش اکنون طواف کوی دلبر می‌کنم
 هر که از دور و تسلسل بحثی افتد در میان
 گفتگو را طی بآن جعد معنبر می‌کنم
 گر بشرح نقطه بفریبد مرا آن فیلسوف
 واگذارش بادهان بر ز شکر می‌کنم
 واعظ اترسانیم از آفت سودای عشق
 توبه از بد می‌نمایم باز بدتر می‌کنم
 آتش عشق ارباب توبه افتد از شرار
 هیزم مژگان نهم آتش فزون‌تر می‌کنم
 دوشم اندر خواب رخ بنمود و احسانها نمود
 کی ز خوابی بارهجرانش سبکتر می‌کنم
 ناصحم گفتا که بامحراب و منبر ذوق و حال
 کی روا باشد بگفتم کار يك سر می‌کنم
 مذهب من آنکه شرط این دو نبود غیر عشق
 گر نباشد ترك آن محراب و منبر می‌کنم
 تا که بر زدخیمه بر صحرای دل سلطان عشق
 در فقیری دعوی ملك سکندر می‌کنم



عجب دارم ز بخت سرکش و حال پریشانم
 که عمری در کمند عشق سرگردان و حیرانم
 لب لعلی که آب زندگی نوشند خلق از وی
 نصیب من از آن آب آتشی بوده است در جانم
 یقین دارم که هر کس دید آن چشمیکه من دیدم
 خبر دارد ز احوال دل و از چشم گریانم
 الا ای همنشین دل مکش محمل از این منزل
 که باشد در قنایت چون جرس فریاد و افغانم
 قیامت قامت بنشین مکن بر پا قیامت را
 که دامانت بگیرم خونبهای خویش بستانم
 اساس درس و وعظ و مسجد و محراب برچیدم
 فقیر خاتقاهم یا مقیم کوی جسانانم



دانی از چیست که در گرد جهان در بدرم
 دلبری برد دل از دستم و رفت از نظرم (۱)
 دل ربود از من و جان برد نمانده است مرا
 غیر آهی که به حسرت کشم و در گذرم
 گر به بینم رخ معشوق و بهیرم پیشش
 خوشتر از زندگی من که از او بی خبرم
 کوهکن در بر شیرین بدوشیرین جان داد
 من بتلخی فراقش بجهان جان سپرم
 ای صبا گر روی از دوست پیامی آری
 تا قیامت بسر راه تو من منتظرم
 چشم دارم که ز خاک قدمش مشتی چند
 همراه خویش بیاری پی کحل البصرم
 (۱) شعر اول این غزل از حجة الاسلام مرحوم میرزا ابراهیم
 شیرازی است

باقیر درت ار لطف نمائی چه شود
ره دراز است و نظر کوتاه و من نو سفرم



گشت عیان آفتاب طلعت انسان	زدچو رقم دست حق بصفحه امکان
جامه صفوت ببر نمودش یزدان	تاج کرامت بسر نهادش داور
پس برهاندش ز انقلاب وزطوفان	آنگه در کشتی وجود نشاندش
دادش و پوشید و شد خلیل الرحمن	زان سپس از راه لطف خلعت خلعت
برز بر کوه طور موسی عمران	عاشق دیدار یار گشت و قدم زد
از ظلمات بدن بچشمه حیوان	روح الهی در او دمید و ربودش
جان خودی را گرفت ازوی جانان	جام محبت بکام هستی او ریخت
دست زخود شست و داد مملکت جان	پای بخلوتگه و داد چو بنهاد
زانکه تهی دست بود اشرف امکان	خاتم پیغمبری بدست تهی کرد
فتح ولایت نمود حضرت سبحان	چون بنهایت رسید امر نبوت
آیت کبرای حق حقیقت قرآن	نقطه بسم الله کتاب ولایت
شخص ولی بیکه تاز عرصه میدان	نفس نبی شاهباز اوج خلافت



ای همدم و همراز من از خواب بیدارم مکن
بگذر از آن راز نهان تفتیش اسرارم مکن
نرد محبت باختم رایات عشق افراختم
پروانه سان بگداختم زین بیش آزارم مکن
تا عقل در سر داشتم دل در رهت بگماشتم
در بی هشی عیبم مجوای دوست هشیارم مکن
ظاهر بدم باطن شدم مشرک بدم مؤمن شدم
دل خالی از اغیار شد سرگرم اغیارم مکن
از من مکن جانا گله یکدم فزون کن حوصله
زان صددله شد یکدله دور از بریارم مکن
مشتاق دیدارت منم سر لوح اسرار منم
از جان خریدارت منم سرگرد بازارم مکن
ای عشق خوش سودای من ایمنس شبهای من
پوشیده به غوغای من رسوا سردارم مکن

لب خامش و دل در سخن گوید بتو احوال من
 کی نورچشم انجمن دل چون شب تارم مکن
 وصلت مرا حیران کندهجر تو سرگردان کند
 خاشاک قهر خویش را برچشم خونبارم مکن
 از مهر و قهرت درهم گه شاد و گاهی در غم
 من بی خبر از عالم جانان گنهکارم مکن
 عشقت نهان شد در دلم آتش زد اندر حاصلم
 بر بود از این آب و گلم پیش دیدارم مکن
 ظلم از کنی احسان کنم جان در رهت قربان کنم
 آن تیغ تو این گردنم تاخیر در کارم مکن
 یارب چگویم حال دل حیرانم از احوال دل
 گل بودم افتادم بگل در نزد خودخارم مکن
 نقدی که دادی سالها یکباره شد از کف رها
 شاهها فقیرم بینوا محروم دربارم مکن



غزل ذیل را موشح باسم میرزا علی آقا همدرس خود سروده است
 م ما را بجز تو نبود در روزگار یاری
 این راز را نهفتن نتوان بر روزگاری
 ی یک تیر و صد نشانه هرگز ندیده بودم
 از غمزه فکندی از هر صفی هزاری
 ر رفتی و عاشقان را با خویشتن ربودی
 آری ز خود ندارند عشاق اختیاری
 ز زاهد که چشم می بست از روی خویر و بان
 دیدم که بسته زنار با چشم اشکباری
 ای صف شکن زمرگان ما را نه حاجت افتد
 کنی بهر قتل ما دست از آستین بر آری
 ع عاشق اگر بسوزد در هجر این عجب نیست
 پروانه سوخت در وصل از شوق و بیقراری
 ل لیلی که داشت در دل داغ فراق مجنون
 مجنون سزد که میرد هر دم ز انتظاری

ی يك امشب از بیائی گیری سرم بیالین
 تاجشم بر تو دارم در وقت جان سپاری
 ۱ از ما تفقدی کن ما را بغیر مفروش
 جانی کلافه داریم چشمی ز اشك جاری
 ق قد فاض دمع عینی فی الصبح والمساء
 ضاقت لی الارضی فی البر والصحاری
 ۱ آیا کسی رساند پیغام ما بیاران
 کز دست شد فقیری در عشق شهر یاری



عمر من همه بگذشت در طریق حیرانی دست ماودا مانع چند از این پریشانی
 لاله رخت دیدم داغ در دلم افتاد آتش دلم بنشان ز آب لعل زمانی
 یا بغمزه مژگان خرم من در آتش نه یا بوعده و صلح ده سری و سامانی
 آفتاب روی تو کرد خانه ام روشن وان شکنج مویت داد روزگار ظلمانی
 قصه وصال تو غصه فراق آرد از فراق وصلت نیست بر تن ولیم جانی
 از جفا نمی نالد عاشق فقیر تو سوزش دلش را نیست غیر عشق برهانی



ایدل تو ز عشق خدا دوری	وز عالم قدس تو مهجوری
پیوسته ز طول امل مستی	و آن عهد قدیم تو بشکستی
مشتاق جمال تو یار اند	وز غفلت تو همه حیرانند
دنیا که سراچه اندوه است	کاشانه کثرت و اتبوه است
چون شد که در او تو وطن کردی	خود را پابند محن کردی
بگشای دوبال و بیفشان خاک	بشنو تو صغیر ملک ز افلاک
از خانه غم بردار قدم	آنگاه بنوش از جام قدم
این خانه خراب شود یکبار	ویران شود و تو در او مردار
از مقصد خویش بدور افتی	دردام لکن تو چو مور افتی
یارب ز کرم پر و بالم ده	جامی ز شراب وصالم ده
جز لطف تو هیچ پناهم نیست	رنگی جز روی سیاهم نیست
بخشای ز لطف گناه مرا	بین ناله و حسرت و آه مرا
رحمی بنما که فقیرم من	در محبس نفس اسیرم من
زاندوه و الم بنما شادم	زین محبس هوس کن آزادم



تخمیس غزلی از دیوان شمش تبریزی
(جلال الدین محمد بلخی)

مدتی شد که گرفتار یکی اهرمنم
زیر زنجیرش و محبوس بزدان تنم
حال خواهم دل آشفته بدریا فکنم
روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم

من در اندیشه که چاه ورسنم بهرچه بود
سالها زین رسن آویختم بهرچه بود
یا بغربال فلک بیختم بهرچه بود
از کجا آمده ام آمدنم بهرچه بود
بکجا میروم آخر نهمائی وطنم

این همی دانم کز لطف پرداخت مرا
حیرتم کز حرم خویش چرا تاخت مرا
از سرا پرده مه سوی چه انداخت مرا
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یاچه بوده است مراد وی از این ساختنم

دل همی جویم و مخفی است یقین می دانم
خبر از خویشتم نیست یقین می دانم
اینکه می بینمش آن نیست یقین می دانم
جان که از عالم علوی است یقین می دانم
رخت خود باز برانم که همانجا فکنم

من ز آلائش ظلمتکده می گردم پاک
زین حسیض کره خاک روم برافلاک
دور سازم زخود این پیرهن پرخاشاک
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

وقت آن شد که کشم رخت سوی کشور درست
چون گدا ناله و فریاد کنم بر در دوست
سر نهم بر در و جویم ز وفا افسر دوست
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

بامید سر کویش پر و بالی بزیم
کیست کز قید علایق بنماید بازم
هر دم از وحشت خلوت شود او دم سازم
کیست در دل که خبر می دهد او از رازم
کیست در گوش که او میشنود آوازم
یا کدام است سخن می کند اندر دهنم

کو طیبی که همه راز درون می نگرد
دل سودائی آغشته بخون می نگرد
کیست در واهمه کز وهم فزون می نگرد
کیست در دیده که از دیده برون می نگرد
یا چه جانست نگوئی که منش پیرهنم

تاره بر خطر عشق ز چه ننمائی
پس مرا رو سوی خلوتگه شه ننمائی
بتو سوگند که تا روی چو مه ننمائی
تا بتحقیق مرا منزل و ره ننمائی
یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم

ترسم از خواب گران بانك صغیرم نرسد
دل افسرده ز دلدار بسی دور افتد
گرتو خواهی ز قفس مرغ دلم باز جهد
می وصلم بچشان تا در زندان ابد

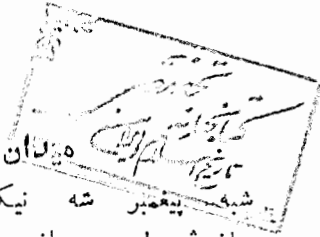
از سر عریده مستانه بهم در شکنم

من نه آنم که ره عشق بصد ناز روم
گوش هوشم نبود کز پی آواز روم

بال و پر نیست مرا تا که بیرواز روم
 من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم
 آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم
 من از آن روز که در قید خم گیسویم
 دست پرورده فرمان و قضای اویم
 تو میندیش که این راه بخود می بویم
 تو میندار که من شعر بخود می گویم
 تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
 بر فقیرت اگر از لطف دری بگشائی
 دل پژمرده اش از محنت و غم بزدائی
 گر بیالین من سوخته دل دیر آئی
 شمس تبریز اگر روی بمن ننمائی
 والله این قالب مردار بهم درشکنم



مراثی



میدان رفتن حضرت علمی اکبر علیه السلام

شبه پیغمبر شه نیکو نژاد
ساغرش لبریز از جام قدم
شاه اذنش داد لیکن از قفا
پس قرائت کرد آیه اصطفا
کاین جوان که سوی میدان عازم است
آدم است و تاج صفوت بر سرش
نوح من از دیده ام مستور شد
این مسیح است و رود بر آسمان
شهبوار عشق می زد بر عقاب
دست برد و تیغ آتش خو گرفت
گر قضای حق نبودی در میان

پیش باب آمد پی اذن جهاد
در طریق عشق زد اول قدم
داشت انگشت یدالله بر سما
تا کند فاش آن رموزات خفا
بر گزیده جمله اهل عالم است
یا خلیل و درع خلت در برش
موسی من سوی کوه طور شد
یا که احمد عازم معراج جان
کوفیان از هیبتش در اضطراب
لیک حکم ایزدش بازو گرفت
کی بدی از کوفیان نام و نشان

اجازه گرفتن قاسم بن الحسن از عم بزرگوار خود

و بمیدان رفتن آن جناب

شاه را بودی ز اصحاب وفا
تار و بود خویشتن را سوخته
در جوانی مرگ در کامش عمل
همچو جدش مرتضی او مرگ جو
روی چون مه بودش و تن یاسمن
کو کب افشان کرده روی ماه را
در حدیث آمد که چون گریه یتیم
در حدیث دیگر این واضح شده
چشم اشک آلود آن در یتیم
عرش حق لرزید یعنی قلب شاه
متحد شد جان شیران خدا
شاه اذنش داد شد سوی براز
بانک زد کای قوم دور از عدل و داد
کاین غریب تشنه مهمان شماست

یادگاری از امام مجتبی
پس ز عمش عاشقی آموخته
راحتش شد رنج واسقام و علل
(شیر را بچه همی مانند بدو)
چکمه اش نعلین و در عرش پیرهن
بوسه میزد دست و پای شاه را
در تنزل افتد آن عرش عظیم
قلب مؤمن عرش رحمن آمده
رخنه ها افکنند در قلب سلیم
پس قران افتاد از خورشید و ماه
وز پس آن اتحاد آمد فنا
راند مر کب بر نشیب و بر فراز
ای جنود شرک و اعوان فساد
یا اسیر است و گروگان شماست

شهادت قمر بنی هاشم حضرت عباس بن علی علیهما السلام

چون نوای کوس عشق آمد فراز
شیردل عباس غرق عشق شاه
آن سپهسالار و آن جانباز عشق
از برادر سرّ عشق آموخته
یادش آمد از وفای عهد عشق
یاد عهد باب و میثاق الست
رسم نبود پیش اصحاب و فسا
آن یکی خورشید و آن دیگر چوماه
ماه رویش در شمع آفتاب
خیمه‌ها خالی شد از مردان رزم
آن دو فرزندان شاه اولیا
از سنان و تیغ جانها سوختند
جان بکف در راه تسلیم و رضا
تا گهان از ظلمت قوم عنید
ماه چون ماهی بیجر خون فتاد
شه بیالیمش فغانها ساز کرد
کی دریغا از غمت بستم شکست
بعد از آن گفتش حدیث مابقی
گفتش ای نور دو چشم روشنم
گر که دست تو جدا شد از بدن
یدریغا نور ظلمت سوز من
ایدریغا ایدریغا ای دریغ

باز آمد پیش شاه آن شاهباز
مات رویش طفلها در خیمه گاه
وان علمدار همه فرسان عشق
دفتر اوراق هستی سوخته
که پدر بگرفت از او درمهد عشق
کردش آنسان کز حیات او شست دست
که شود عاشق ز معشوقش جدا
گشته طالع از حجاب خیمه گاه
در تقابل شد جلو دار رکاب
زینب آمد بیکسان را شمع بزم
در و غا گشته خریدار لقبا
گاه بدریدند و گاهی دوختند
گوش بر فرمان تقدیر و قضا
نورمه را انخساف آمد پدید
شاهباز آن بال و پیر از دست داد
داستان بیکسی آغاز کرد
خضم از قتل توراه چاره بست
با زبان بی زبان عاشقی
همعنان تو در این سودا منم
ساربان امشب ببرد دست من
ایدریغا صبح روز افروز من
کاین چنین ماهی نهان شد زیر میغ

شهادت قمر بنی هاشم حضرت عباس بن علی علیهما السلام

چون نوای کوس عشق آمد فراز
شیردل عباس غرق عشق شاه
آن سپهسالار و آن جانباز عشق
از برادر سر عشق آموخته
یادش آمد از وفای عهد عشق
یاد عهد باب و میثاق الست
رسم نبود پیش اصحاب وفا
آن یکی خورشید و اندیگر چو ماه
ماه رویش در شعاع آفتاب
خیمه‌ها خالی شد از مردان رزم
آن دو فرزندان شاه اولیا
از سنان و تیغ جانها سوختند
جان بکف در راه تسلیم و رضا
ناگهان از ظلمت قوم عنید
ماه چون ماهی بیحر خون فتاد
شه بیالینش فغانها ساز کرد
کی دریغا از غمت پشتم شکست
بعد از آن گفتش حدیث مابقی
گفتش ای نور دو چشم روشنم
گر که دست تو جدا شد از بدن
ایدریغا نور ظلمت سوز من
(ایدریغا ایدریغا ای دریغ

باز آمد پیش شاه آن شاهباز
مات رویش طفلها در خیمه گاه
وان علمدار همه فرسان عشق
دفتر اوراق هستی سوخته
که پدر بگرفت از او درم عهد عشق
کردش آنسان کز حیات او شست دست
که شود عاشق ز ممشوقش جدا
گشته طالع از حجاب خیمه گاه
در تقابل شد جلو دار رکاب
زینب آمد بیکسان را شمع بزم
در و غا گشته خریدار لقا
گاه بدریدند و گاهی دوختند
گوش بر فرمان تقدیر و قضا
نورمه را انخساف آمد پدید
شاهباز آن بال و پرازدست داد
داستان بیکسی آغاز کرد
خشم از قتل توراه چاره بست
با زبان بی زبان عاشقی
همعنان تو در این سودا منم
ساربان امشب ببر دست من
ایدریغا صبح روز افروز من
کاین چنین ماهی نهان شد زیر میغ

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

بود شه را گوهر یکدانه
 بآبدر هم عهد در سودای جان
 خورده از پستان مادر شیر عشق
 مادرش بر حال او گریان شده
 ناگهان شه کرد آهنگ خیم
 جمع شد از هر طرف در گردش
 باز بان حال آن شیرین زبان
 گردش ییکس ز اصحاب کبار
 تشنگان عشق را دادی تو آب
 (گفت من مستقیم آبم کشد
 چنگ و ناخن چند در پستان زخم
 کشتگان عشق هر یک در نشاط
 اکبرت را آب دادی از کرم
 شبه پیغمبر اگر نوشید جام
 شه گرفت آن جان شیرین در کنار
 خواست بوسد شاه خشکیده لبش
 یا بخاموشی کند قفلش دهان
 ناگهان پیکان خصمش آب داد
 دیده برهم زد که خوش آبم رسید
 قاتلا چون عاقبت تیرم زدی
 شاه نظاره کنان بر حال او
 دست و پا میزد بروی دست شاه
 طفل چون ماهی که افتد روی خاک
 خون او پاشید شه سوی فلک
 خون نارالله رود سوی سما
 چون بدش از تشنگی رخساره زرد
 زانکه عاشق داشت عزم کوی دوست

شیر خواری پیر هر فرزانه
 در طفولیت حلیف عاشقان
 در قماطش بسته زنجیر عشق
 بهر آن لب تشنه سرگردان شده
 بانگ برزد بهر تودیع و سلام
 بی پناهی با دوصد افغان و آه
 گفت باشه کی پناه بی کسان
 نک معینت هست طفلی شیرخوار
 از چه باشم از عطش در التهاب
 گرچه می دانم که هم آبم کشد
 خواهم اکنون آتشی در جان زخم
 تابکی من بسته باشم در قماط
 اصغرستم من بآب اولیترم
 من شبیهم تشنه کاس الکرام
 دیده ها هر سو بسویش اشگبار
 تانسانند آتش تاب و تیش
 تا نگوید فاش اسرار نهان
 جای شیر آن طفل را خوناب داد
 خسته جان بود چه خوش خوابم رسید
 تشنه لب بودم چرا دیرم زدی
 چشم مادر خیره بر احوال او
 دامن شه بود او را قتلگاه
 دست و پا زد در رفتش از تن جان پاک
 کرد آغشته بخون خیل ملک
 زانکه خونخواهش نباشد جز خدا
 سرخ رو کردش بآن خون همچو ورد
 سرخ روئی نزد معشوقان نکوست

پسکر خونین او بر روی دست
شد چو دید آن لعل آمد تا بپاك
دفن كردش تا كه سرعشق يار
قلب شاه و بانوان را جمله خست
كرد جان پاك را در زیر خاك
نزد نمام حرم نباشد آشكار

میدان رفتن حضرت سیدالشهداء علیه السلام و شهادت آنحضرت

شوق دیدار خداوند ودود
شد روان ازخیمه سوی قتلگاه
شه بمنزلگاه جانان میرود
عشق حق او را کشد سوی چنان
شد سوار باد پا سالار عشق
کمی براق عشق بشتاب و ببر
دور شو از خیمه گه معراج بین
تا با استقبال تو حوران همه
لیک زین سو دختران بی پدر
ز آنطرف آید رسول کردگار
زین طرف بینی علیلی ناتوان
ای فرس چون من روم سوی سفر
شد مقابل باصف کفر و حیل
پس بجولان برد اسب مرتجز
گفت من پور علسی عالیم
جد امجد احمد مختار بود
مادر من دختر پیغمبر است
شد شکسته در کف آن شهسوار
پس گرفت آن تیغ آتش خود بدست
بانگ برزد ابن سعد بی حیا
کاین دلاور زاده پیغمبر است
باب او بوده است قتال عرب
سوی اواز هر طرف حمله برید
پس در آن دم آن سپاه مشرکین
شه که شیر شرزهاش نخجیر بود

شاه را بر بود در بزم شهود
همنانش بود خیل اشك و آه
یا زجسم زینبش جان میرود
کودکانش در قفا با صد فغان
زد رکاب مرکب رهوار عشق
سوی مشتاقان ما از ما خبر
پس عدو را در پی تاراج بین
آندر آیند از سرای فاطمه
بی پناه و بی کسند و در بدر
با علی آن شهریار تاجدار
غل بگردن با گروه کودکان
زود بر بهر یتیمان خبر
چون علی در حرب صفین و جمل
نعره زد بر لشکر و خواند این رجز
بر سریر فخر یکتا و الیم
عم اکرم جعفر طیار بود
آیت کبری شفیعه محشر است
نیزه پیغمبر والا تبار
وان سپاه کفر را درهم شکست
بر گروه کفر و طغیان و شقا
شبل شیر و یادگار حیدر است
تیغش افکنده عرب را درهرب
در مصافش آنچه دارد آورید
حمله ور گشته سوی سلطان دین
ساعد و بازویش عالم گیر بود

برق تیغش خرمن اعدا بسوخت
 حمله ور شد شهریار مقتدر
 سی هزارش دشمن خونخوار بود
 لیک هر يك زان گروه دشمنان
 دید تیغ و بازوی سلطان دین
 برسر آن قوم دون شمشیر حق
 زندگی در سایه تیغش کنند
 رحمت او سابق آمد بر غضب
 شوق وصالش دست شه را بسته بود
 گاه رفتی در پناه لطف هو
 تا کند اقرار کاین دست خداست
 یا بفهماند که من آزاده ام
 مر مرا اصل و غذا لاحول بود
 یا کند دلخوش یگانه خواهرش
 شد بخیمه جامه احرام خواست
 گرچه بود آنجامه کهنه پیرهن
 باز شد از خیمه که در قتلگاه
 از حریم قدس و بزم کبریا
 کی سپهسالار خیل عاشقان
 جدو باب و مادرت در انتظار
 ای حسین تشنه لب این سوشتاب
 بحرهای وصل مادر جوش تست
 ای حسین ای نوح کشتی نجات
 ای خلیل این آتش نمرودیان
 گرتو خواهی ایشه والا مقام
 شاه گفتا ساز من در سوزاوست
 شمع جویم عاشقم پروانه ام
 آن خلیل من که در آتش خوشم

آب شمشیر وی آتش بر فروخت
 دشمنانش کالچراد المنتشر
 شاهدین لب تشنه و بی یار بود
 چون نظر انداختی بر آسمان
 از فراز عرش تا روی زمین
 سایه افکن بد بدست شیر حق
 گمراهی بین باز شمشیرش زنند
 ذات پاکش مظهر اوصاف رب
 هم ز داغ نو خطان دلخسته بود
 که عنان بر تافتی لا حول گو
 دست حق و بازوی مشکل کشاست
 من زلا حول اینطرف افتاده ام
 قوت لا حولی که پیش از قول بود
 که زرفته سایه وی از سرش
 جامه از مادر ایتم خواست
 پاره پاره کرد و کردش در بدن
 آمدش پیغامی از امر اله
 آمدش هر دم بگوش دل ندا
 وی توئی مقصود میل عاشقان
 کودکان را در پناه ما سپار
 چند باشی تشنه یکجگره آب
 آبجیوان از عطش مدهوش تست
 تابکی لب تشنه باشی از فرات
 تابکی بال و پرت سوزد عیان
 سازم این آتش بتو برد و سلام
 صبح وصل است و گاه فروزاوست
 خوش بسوز این جان و این کاشانه ام
 یونس لیک از عطش در آتشم

آن خلیلم من که در میدان عشق
 یونسَم کز آفتاب سوزناک
 شد مهبای لقای ذوالجلال
 چون بشت اواز حیات خویش دست
 پس وضو بگرفت زان خون شاه دین
 آری آری چون بود عاشق غیور
 پس گرفت آنجامه احرام پیش
 جوشن و پیراهن سرا بر گرفت
 سینۀ کو معدن انوار بود
 شد عیان خورشیدش از زیر سحاب
 صبح وصل شاه دین نزدیک شد
 کعبه دل ساخت آن پور خلیل
 حمله ور شد لشکر کفر و نفاق
 پس خدنگی از سپاه کین رسید
 شعبه دیگر ز قلب مرتضی
 شعبه دیگر پیام آورده بود
 از مقام قاب و قوسینش پیام
 کی سپهدار همه عشاق ما
 ای تو نفس مطمئنہ باز گرد
 سر بگوش قلب زد تیر جفا
 تیر کین بشکافت قلب شاه را
 تیر قلب عالم امکان شکافت
 تیر بیداد جفای آن عنود
 کرد ویران تا کند معمور تر
 سر نهاد آن شاه بر قرپوس زین
 چون کشید آن سهم مسموم از قفا
 در چنان شد تلخ عیش جاودان
 عرش حق لرزید و بر فرش افتاد

کردم اسماعیلها قربان عشق
 رخ نتابم باتن صد چاک چاک
 پس عنان بگرفت از صف قتال
 سنگی آمد جبهه شه را شکست
 از پی دیدار رب العالمین
 خون بجای آب بنماید طهور
 تازد اید خون پیشانی خویش
 باز شور عاشقی از سر گرفت
 وان دلی که مخزن اسرار بود
 (آفتاب آمد دلیل آفتاب)
 شام هجر زینبش تاریک شد
 در خرابش همعنان اصحاب فیل
 ماه اهل البیت را آمد محتاق
 شعبه زان قلب پیغمبر درید
 شد روانه بر دل خیر النساء
 بهر شاه دین سلام آورده بود
 آن خدنگ آورد با چندین سلام
 وی بجان و دل شده مشتاق ما
 در بهشت عدن شوای شاه فرد
 داد پیغام و برون شد از قفا
 کرد فاش آن سر سر الله را
 فاش گویم کز جهانی جان شکافت
 خانه معمور حق ویران نمود
 قوم انبه بود و خانه مختصر
 شد غریب تشنه مقطوع الوتین
 غلغلۀ افتاد در ارض و سما
 گشت جاری خون دل چون ناودان
 چون بخاک آن حامل عرش افتاد

دست بر سر از جگر افغان کشید
روی خاک افتاد شبل بوترا ب
کاشی افتاد اندر خرمنم
کشتیم در بحر خون شدواژگون
وارهانند کشتیم زین موجها
شمر بیدین از کمر خنجر کشید
ای زبان خاموش شوزین ماجرا
وی یگانه کشته راه خدا
شاد کن او را بحق مادر ت
هدیه نالایقم را کن قبول
ناامیدی کس در این درگاه ندید
خواهم آئی وقت مردن بر سرم
چان دهم در محضر جانان خویش

خواهرش از خیمه گه بیرون دوید
گفت کاش این آسمان گشتی خراب
ای سپاه کینه جو من يك زنم
از شما خواهم پناه ای قوم ذون
يك مسلمان نیست کز بهر خدا
دخت زهرا جانب مقتل دوید
زینبش را کرد خاموش از نوا
ای حسین ای شافع روز جزا
ای سلیمان موری آمد بردرت
هدیه آوردم ای سبط رسول
آدمم بر در گهت باصد امید
من فقیری رو سیاهی مضطرم
تارخت بینم سپارم جان خویش

کَرَمِ مَرْتَبَةِ حَضْرَتِ صَدِيقَةِ طَاهِرَةِ سَلَامِ اللّٰهِ عَلَیْهَا وَ زَبَانِ حَالِ
حَضْرَتِ امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
بر سر قبر آن حضرت

وی گوهر قلوب نبوت
وی گفته وداع زندگانی
پژمرده در این مفاک رفتی
فارغ ز جفای عام گشتی
خاشاک شد بدیده ات کرد
در دامن باب اشکبارند
از مردم دهن کمک نخواهیم
وی گشته خموش از ترانه
ویران شده آشیانه تو
ور پهلویت از لگد شکسته
کز هجر تو گشت روز ما شام
وی غمخور کودکان کجائی

ای میوه بوستان صفوت
ای رفته از این جهان فانی
ای نوگل من بخاک رفتی
ای صبح دمیده شام گشتی
هجران پدر خمیده ات کرد
اطفال تو بیکس و فکارند
گویند بیافندک نخواهیم
ای مرغ رمیده ز آشیانه
گر سوخته خصم خانه تو
گر پیکر تست زار و خسته
مپسند بمای یتیمی ای مام
ای مادر مهربان کجائی

آهت بالتخیر